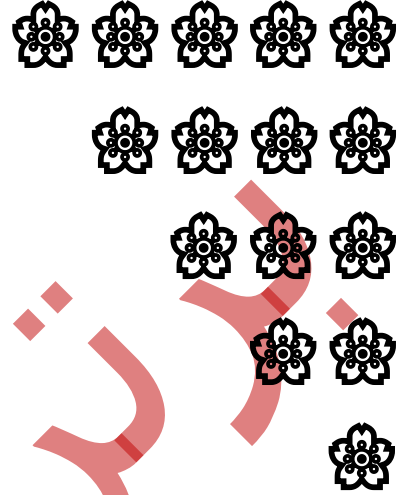


شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ, [۲۰, ۰۱, ۰۲, ۰۴: ۲۱]

[In reply to] شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ



part_167#

#عروس_ارباب_زاده

مامان نازگل ترسیده به سمت ارباب سالار رفت و گفت:

_ چیشده ؟

ارباب سالار دستی پشت گردنش کشید

– نیاز رفته همه ی روستا گفته اهورا بهش تجاوز کرده و ما بعد فهمیدن واقعیت انداختیمش بیرون بهش تهمت زدیم ، الان هم مردم روستا عصبی شدند با یه دختر یتیم همچین کاری کردیم اما اصلا نمیدونند همه ی اینا نقشه های کثیف خودش هست

با صدایی که حالا داشت میلرزید گفتم :

– حالا چی میشه ؟

به سمتم برگشت و گفت :

– قرار نیست چیز خاصی بشه همونطور که همه میدونند باید اهورا نیاز رو عقد کنهد

با شنیدن این حرفش احساس کردم چشمهام سیاهی رفت اما فقط واسه یه لحظه بود ، ارباب زاده با خشم فریاد کشید :
– من به هیچ عنوان با اون هرزه ازدواج نمیکنم !

– مجبور هستی

– نیستم

– هستی پسر م باید باهاش ازدواج کنی تا بیشتر از این باعث
ابرو ریزی نشده اما فقط واسه یه مدت کوتاه بعدش خیلی
راحت میتونی طلاقش بدی

ارباب زاده دستی داخل موهاش کشید

– من چجوری میتونم با همچین کسی که تا سر حد مرگ ازش
متنفر هستم ازدواج کنم اصلا نمیتونم بفهمم دارم دیوونه
میشم .

با شنیدن این حرف من چند تا نفس عمیق کشید

– درسته منم دارم دیوونه میشم چون فکرش رو هم نمیکردم
تا این حد پیش بره اما مجبور هستی قبولش کنی .

با شنیدن این حرفاشون اشکام روی صورتم جاری بودند و
اصلا بند نیومدند

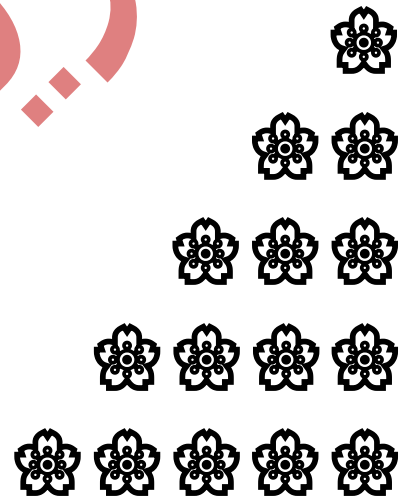
– ستاره

با شنیدن صدایش به چشمهایش خیره شدم ، به سمتم اومد
دستش رو دو طرف صورت من گذاشت و گفت :

– نبینم گریه کنی

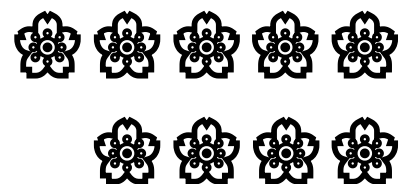
با شنیدن این حرفش چند تا نفس عمیق کشیدم و گفتم :

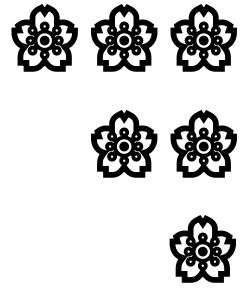
_ دست خودم نیست ارباب زاده نمیتونم طاقت بیارم چرا
همچین میکنه شما که همچین کاری انجام ندادید
_ فقط قصدش اینه اعتبار ما خراب بشه اما من اجازه نمیدم
باهاش ازدواج میکنم یه مدت کوتاه بعدش طلاقش میدم
چنان زجرش میدم تو این مدت که اصلا فراموش نکنه .



شوهر غیرتی مـ (18) -ن, [۱۰:۳۶۰۳,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) -ن]





part_168#

#عروس_ارباب_زاده

حتی برای یه لحظه هم اشکام بند نیومد بی وقفه روی صورتم جاری شده بود ، ارباب زاده سر سفره ی عقد بود و وقتی عاقد اونارو زن و شوهر اعلام کرد چشمهام سیاهی رفت وقتی به هوش اومدم داخل اتاق خودم با ارباب زاده بودم ترنج هم دست من و گرفته بود

با دیدن چشمهای باز من با خوشحالی گفت :

_ بلاخره به هوش اومدی

با شنیدن این حرفش یاد عقد ارباب زاده با نیاز افتادم و دوباره شروع کردم به گریه کردن که دستم رو داخل دستش گرفت و گفت :

_ چرا گریه میکنی قربونت بشم ؟

با شنیدن این حرفش به سختی گفتم :

_ ارباب زاده نیاز رو عقد کرد

ترنج ناراحت بهم خیره شد :

_ تو حامله هستی ستاره به فکر بچت باش ، خودت میدونی داداش عقدش کرده واسه یه مدت کوتاه بعدش طلاقش میده چرا انقدر ضعیف هستی ؟

_ قلبم داره آتیش میگیره ترنج نمیتونم ارباب زاده رو کنار هیچکس بینم میتونی درک کنی ؟

با تاسف سرش رو تکون داد :

_ داداش مجبور شد خودت هم خیلی خوب میدونی ، میدونم واسه سختی عشقت یکی دیگه رو عقد کرده اما باید تحمل کنی تا این ازدواج اجباری تموم بشه .

اشکام با شدت جاری شدند مگه میشد تحمل کرد من داشتم
دیوونه میشدم حتی یه ثانیه هم نمیتونستم تحمل کنم ارباب
زاده کنار یکی دیگه باشه!.. با باز شدن در اتاق ارباب زاده
اومد داخل نگاهم بهش افتاد

اومد به سمت من و گفت :

_ حالت خوبه ؟

با گریه نالیدم :

_ آره

اخماش بشدت تو هم فرو رفت و گفت :

_ اگه حالت خوبه پس این اشکا واسه چیه هان ؟

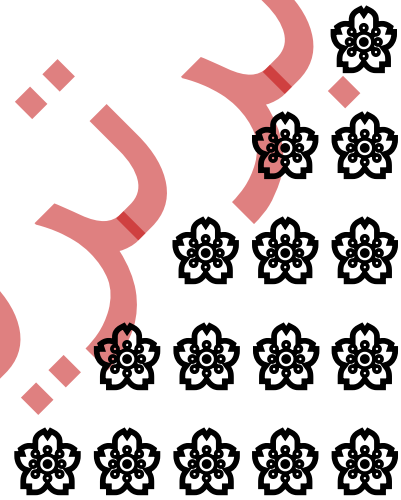
با شنیدن این حرفش تند دستم رو به چشمهام کشیدم تا
اشکام رو پاک کنم اما بند نمیومد صدای ترنج بلند شد :

_ داداش فایده نداره بخاطر عقد شما این شکلی شده

ارباب زاده عصبی گفت :

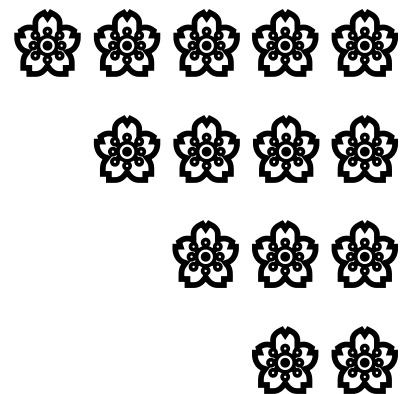
_ میدونی که این عقد الکیه درستته ؟

_ آره



شوهر غيرتی مـ ⑱ـن, [۲۰:۴۹ ۰۳, ۰۱, ۲۰]

[In reply to] شوهر غيرتی مـ ⑱ـن





part_169#

#عروس_اربابزاده

– پس نباید بشینی بخاطرش گریه کنی ، تو حامله هستی
ستاره دوست ندارم بلایی سر جفتون بیاد پس آروم باش این
ازدواج خیلی زود تموم میشه

به سختی روی تخت نشستم و گفتم :

– میشه من و بغل کنید

با شنیدن این حرف من کنارم نشست و محکم بغلم کرد سرم
رو یه سینه اش چسپوند و پشتم رو نوازش کرد با گریه نالیدم
:

– خیلی سخته شوهرت رو با کسی تقسیم کنی حالا هر چند
اجباری یه حسی از درونم داره من و دیوونه میکنه ارباب زاده

اشکام دست خودم نیست وقتی شما رو کنار یه زن دیگه دیدم
دارم دیوونه میشم این چه حسیه ...

_ آروم باش ستاره آروم باش خانومم تو مال من هستی به
هیچ عنوان اجازه نمیدم مال هیچکس جز من باشی !.

با شنیدن این حرفش ازش جدا شدم به چشمه‌هاش خیره
شدم و گفتم :

_ ارباب زاده

خش دار گفتم :

_ جان

_ دوستتون دارم !

برای چند لحظه ساکت بهم خیره شد بعدش بدون توجه به
حضور ترنج لبه‌هاش رو روی لبهام گذاشت و شروع کرد به
بوسیدن چشمهام رو بستم و همراهیش کردم این بوسه‌اش
آرامش خاصی بهم میداد وقتی ازم جدا شد با شیطنت گفتم :

_ نمیدونستم بخاطر بوسه من داری بیقراری میکنی خانومی

با شنیدن این حرفش خجالت زده بهش خیره شدم

_ ارباب زاده

_ جان

با شنیدن این حرفش بیشتر خجالت کشیدم که صدای ترنج
اومد :

_ داداش منم هستم همش دارید حرکات مثبت هجده میرید!

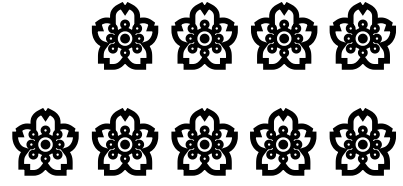
ارباب زاده به سمتش چرخید

_ ور پریده باید شوهرت بدیم همش نشستی داری ما رو دید
میزنی

شونه ای بالا انداخت و گفت :

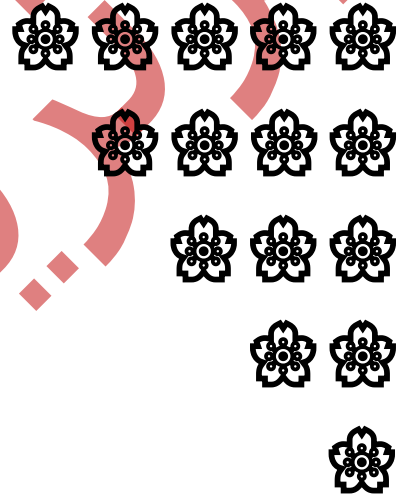
_ من دید نمی‌زدم شما بیش از حد در حال لاو ترکوندن بودید
که من و فراموش کردید ، بعدش این زنت دو ساعت تمام یه
ریز داشت گریه میکرد ساکت نمیشد همین که بوسیدیش
ساکت شد انگار دلش فقط بوسه میخواست!





شوهر غيرتی مـ ①۸ـ ن، [۲۰، ۱، ۴، ۰، ۴۷، ۲۰]

[In reply to شوهر غيرتی مـ ①۸ـ ن]



part_170#

#عروس_اربابزاده

با شنیدن این حرف ترنج خجالت زده سرم رو پایین انداختم
آخه این دیگه چه حرفی بود ، صدای باز شدن در اتاق اومد و
بعدش صدای نگران مامان نازگل اومد :

_ ستاره حالش خوبه؟!!

ترنج با شیطنت گفت :

_ آره مامان نگران نباش حالش کاملا خوبه از منم بهتره حالش

با شنیدن حرفش صورتم از شدت خجالت گر گرفته بود
واقعیتش اصلا باورم نمیشد ارباب زاده جلوی خواهرش من رو
بوسیده بود

_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل خواستم نیم خیز بشم که ارباب
زاده گفت :

_ تو باید استراحت کنی!!

_ من حالم خوبه نیاز نیست نگران باشید

چشم غره ای به سمت من رفت و گفت :

_ آره مشخص هست چقدر حالت خوبه!

دوباره مجبور شدم دراز بکشم مامان نازگل اومد سمت من
دستم رو داخل دستش گرفت و گفت :

_ تو باید بیشتر مراقب خودت باشی !

با شنیدن این حرفش سرم رو تکون دادم :

_ هستم شما نگران نباشید

با باز شدن در اتاق صدای نیاز تو اتاق پیچید :

_ ستاره حالش خوبه ؟

ارباب زاده با خشم رو بهش توپید :

_ خفه شو

چشمه‌هاش رو تو حدقه چرخوند و گفت :

_ چرا عصبانی میشی من فقط یه سؤال پرسیدم !

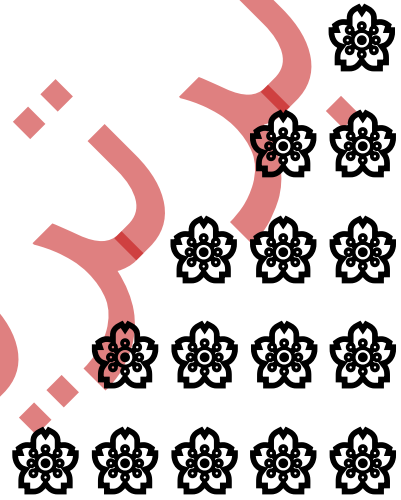
_ من سالم خوبه

با شنیدن صدام اومد جلو و کنار تخت پوزخندی زد

_ با دیدن اینکه زن اهورا شدم ناراحت شدی ؟

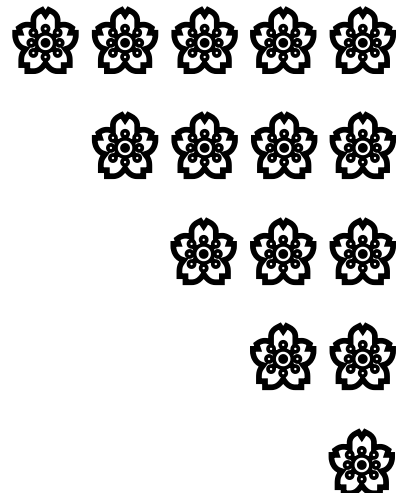
لبخندی بهش زدم :

– وقتی شوهرم دوستت نداره چرا باید ناراحت بشم آخه ؟
دیوونه شدی ؟



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۱۰:۲۸ ۰۵, ۰۱, ۲۰]

[In reply to] شوهر غیرتی مـ (18) نـ



part_171#

#عروس_اربابزاده

با شنیدن این حرف من صورتش از شدت عصبانیت کبود شد ،
ارباب زاده دستم رو داخل دستش گرفت و بوسید که نیاز
سریع از اتاق خارج شد ، ترنج خندید
_ حسودیش شد

با شنیدن این حرفش ناراحت شدم دوست نداشتم هیچکس
چشمش دنبال ارباب زاده باشه مخصوصا نیاز که حالا زن
عقدی و شرعیش شده بود ، میتونست خیلی راحت قلب ارباب
زاده رو به دست بیاره چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم
که صدایی اومد :

_ ستاره

چشمهام رو باز کردم به مامان نازگل خیره شدم و گفتم :

_ جان

_ هیچکس دوست نداره نیاز تو این خونه باشه ، مطمئن باش
اون هیچ خطری نمیتونه واسه تو باشه ذاتا با تهدید زن اهورا
شده که خیلی زود از دستش خلاص میشیم تنها کاری که باید
انجام بدی این هست !

با شنیدن این حرفش ابروی بالا انداختم و گفتم :

_ چه کاری باید انجام بدم ؟

_ چون حامله هستی ممکن هست نیاز بلایی سر بچت بیاره
پس باید ازش فاصله بگیری و مراقب بچت باشی .

با ترس دستم رو روی شکمم گذاشتم

_ نه

ارباب زاده عصبی گفت :

_ مامان این چه حرفیه چرا باعث میشید بترسه ، نیاز تا وقتی
زنده هستم هیچ بلایی نمیتونه سر زن و بچم بیاره

_ پسرم احتیاط شرط عقل کسی ضرر نمیکنه

چند تا نفس عمیق کشیدم سعی کردم به خودم مسلط باشم
بعدش به مامان ناز گل خیره شدم و گفتم :

_ خیلی احساس بدی دارم

_ میتونم درکت کنم اما تو باید تمام احساس های بدی که
داری رو از خودت دور کنی شنیدی!؟
با شنیدن این حرفش سرم رو تگون دادم :

_ آره

خندید

_ خوبه

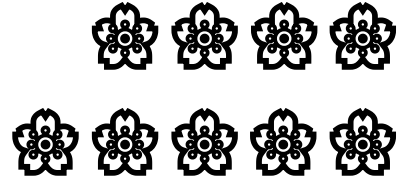
بعدش به سمت ارباب زاده برگشت و گفت :

_ میشه بیای اتاق من باید صحبت کنیم ؟

_ باشه

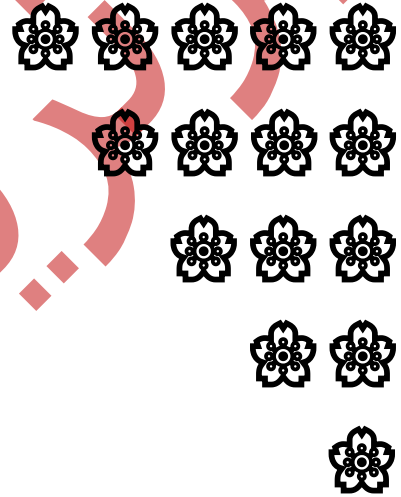
ارباب زاده پیشونیم رو بوسید و همراه مامان نازگل از اتاق
خارج شد ، باید به خودم میومدم و نباید میذاشتم به همین
راحتی حالم بد بشه نیاز زیاد اینجا نمیومند میدونستم ارباب
زاده خیلی زود از دستش خلاص میشد .





شوهر غيرتی مـ ①۸ـن, [۲۰:۴۷ ۰۵,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غيرتی مـ ①۸ـن]



part_172#

#عروس_اربابزاده

سر میز شام نشسته بودیم که نیاز هم اومد درست کنار ارباب زاده نشسته که باعث دستم مشت بشه ، دستی روی دستم قرار گرفت سرم و بلند کردم ارباب زاده چشمهام رو به معنی آروم باش روی هم فشار داد که لبخندی بهش زدم حق باهش بود فعلا باید آروم میشدم نباید هیچ حرکتی از خودم نشون میدادم ، صدای ارباب سالار بلند شد :

– اهورا

– بله بابا ؟

– مردم قصد دارند فردا واسه تبریک بیان عمارت تو هم باید همراه نیاز حضور داشته باشی .

ارباب زاده نیشخندی زد :

– این ازدواج که همش بخاطر دروغ های این زن کثیف بود اصلا نیاز به تبریک گفتن نداره

ارباب سالار خونسرد بهش خیره شد :

– میدونم نیاز به تبریک گفتن نداره اما باید اونجا باشید پس بهتره عاقل باشی و چرت پرت نگی میفهمی ؟

سرش رو تکون داد :

_ آره میفهمم

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم :

_ ارباب سالار

_ جان

_ حالا حتما باید حضور داشته باشند ؟

_ آره

ساکت شدم واسم سخت بود ، درد داشت خیلی زیاد اما باید تحمل میکردم خدا لعنتت کنه نیاز باعث شدی زندگیم خراب بشه امیدوارم هیچوقت خوشبخت نشی

_ ستاره

با شنیدن صدای ارباب سالار از افکارم خارج شدم نگاهم رو بهش دوختم و گفتم :

_ جان

_ تو حامله هستی نباید ناراحت باشی پس به این چیزها فکر نکن شنیدی ؟

سرم رو تکون دادم :

_ آره شنیدم

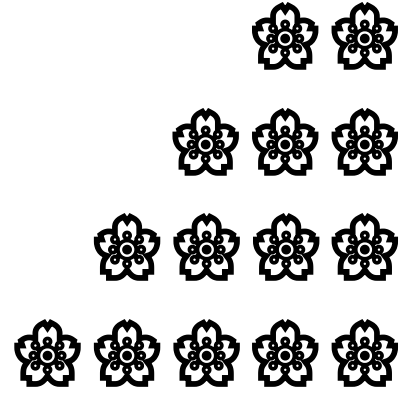
لبخندی روی لبه‌اش نشست با رضایت سرش رو تگون داد
که اینبار نیاز گفتم :

_ ستاره نیاز به حسادت نیست بالاخره اهورا شوهر من هم
هست و نسبت بهم مسئولیت هایی داره ، شاید منم حامله
شدم و تونستم این کدورت هایی که پیش اومده رو از بین
ببرم و ...

_ خفه شو

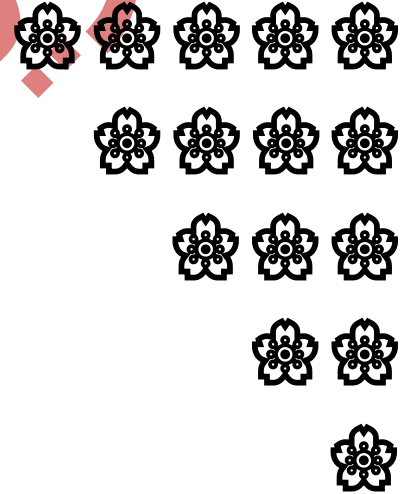
با شنیدن صدای تقریبا عصبی ارباب زاده ساکت شد ، نفس
عمیقی کشیدم سعی داشتم خودم رو کنترل کنم مگه میشد
اصلا میدونستم نیاز قصدش فقط اذیت کردن من هست چون
ارباب زاده اصلا بهش نزدیک نمیشد اما با همین حرفی که زده
بود حال من آشوب شده بود .





شوهر غیرتی مـ ⑮ـن, [۱۰:۲۷۰۶,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ⑮ـن]



part_173#

#عروس_اربابزاده

ارباب زاده با عصبانیت به سمتش برگشت و گفت :

– میدونی هیچوقت قرار نیست تو حامله بشی چون من قصد ندارم بهت دست بزنم تو خیلی زود گورت رو از این عمارت گم میکنی

نیاز پوزخندی زد :

– خیلی زود داری عصبی میشی اهورا اما بهتر هست این و بدونی تو بلاخره مقاومت شکسته میشه و مال من میشی شک نکن تو خیلی من و دست کم گرفتی .

چشمهام گرد شده بود از شدت تعجب این زن واقعا وقاحت رو از حدش گذرونده بود اصلا نمیشد بهش چیزی گفت چند تا نفس عمیق کشیدم که صدایش بلند شد :

– هیچوقت به آرزوت نمیرسی

نیاز بلند شد و قبل رفتن گفت :

– میبینیم

بعدش رفت که ارباب زاده عصبی مشتش رو روی میز کوبید ، ارباب سالار بلند شد

– اهورا با من بیا

ارباب زاده همراه ارباب سالار رفتند که قطره اشکی روی گونم
چکید دستم رو روی گونم کشیدم که صدای مامان نازگل بلند
شد :

_ ستاره

با بغض گفتم :

_ جان

_ مگه من بهت نگفته بودم باید قوی باشی ؟

_ گفته بودید

_ پس چرا انقدر ضعیف شدی هان ؟

با شنیدن این حرفش ناراحت سرم رو پایین انداختم و گفتم :

_ ببخشید

_ ببخشید جواب من نیست ستاره دوست ندارم دیگه این

شکلی بینمت

_ باشه

مامان نازگل بلند شد رفت که ترنج و حوا اومدند کنارم

نشستند

_ بسه انقدر خودت رو اذیت نکن

_ دیدید چی گفت ؟

_ آره به حرفاش توجه نکن من نیاز رو خیلی خوب میشناسم

میخواه با حرفاش روان تو رو خراب کنه تا بهتر بتونه نقشه

هاش رو اجرا کنه

_ میتونه قلب ارباب زاده رو به دست بیاره ؟

_ نه

بارتارین رومان